

بسم الله الرحمن الرحيم سبحانك ما عرفناك حق معرفتك
كيف والمعرفه واصرف عن احاطه صفتك جل جلاله عن العباد
فكيف احصى ثنا عظيمك وعلا وجرحنا لك عن الاشارة اذ التباينة
لانفوذ اليك خداوند اساسين تو بكدام عبادت در مقام بيان از
که اندیشه را بجال ذات بی غایت نورانیست و سنایش ترا چه
استعمال آشکار و پنهان بر شاربیر که خرد را در آن بپشته از صفات
بی نهایت نورا که نیست حقیقت حد و سباسب که عبادت از
اظهار کمال آن ذات بی قیاس بصفات جمال و نعوت جلال از عین
نور نیاید بلکه حامد و حمد در مقام جمع و تفرقه جز وجود در
الاحسان و وجود نشاید ای جلوه کبر رغب و شهادت از
حسین همه تو خطان از کل بیت اوصاف کمال آن تو و اظهار از تو
باشند ز غبار غیر صافی گویند جایی که شاهنشاه لولا که در
معرفه معرفت و ادراک چو کمال عقل در آن کوی ما عرفناک باز
و در مقام حد و ثبات مسیح اساس نفس حیات بخش روح افزا
چهره را حب جان عرفا نغمه لا احصى ثوابه از هر دو انضوی کجا
این دعوی قبول افتد و از هر بی اصولی که وصول نکتة انجمن
بسنده عقول آید بظلم شاه که دو عالم از وجودش بر است
کی همتی سکان کوی بر حدی است ما را دل را از آن عجبی زجا
این بس که زبان نعت آن شه کو بیست اما چون توصیف ذات حق
سبحانه و تعظیم با ساحتی به تنبیه و توفیق اوست و مجید و مجید
او جل و علا به تنبیه و تعریف او هر آنکه سالکان راه و نادانان
اکاه را

آگاه را جزئی زوی آن حضرت کاری نشاید و بغیر از آنکه بزرگان
کهر با وی رفتند که بزجان اسرار است از انسان کنفاری نیاید
شاهی که بر اسرار خدا کا همت و زنی زوش بند حضرت الله است
از سبب که راه عشق در هر نفسی کبری پوشش است بغیر که همت
صلی الله علی محمد و آله مطهرانوار جلاله و مصادر اسرار کماله
یار بحق آن و به اصحاب رسول کاشان همه هادی محفولند و نفوس
در صف بجان امامان رکیم بر در که ایشان بد هم حق قبول
الهی الهی که بر همه ضمایر کاهی کاهی دل ما را جلاده از سیاهی
مناهی و جان ما را نگاه دار از نهای روسیاهی نفس خسیس
ما را بکنند تا مکنان اعضا و قوای ما را بر کاری دار که تیردی
مردنیست و بخار زبان از هر چه نه در تو خاموشی ره
دل را از هر چه نه فکر تو فراموشی به نوری در دل ما بر افروز که
ظلمت اب و کل بسوزیم حضوری جان ما را روزی گردان که
چشم از جان و دل بدوزیم هر چه در نظر ما آید از نفوس اغیار
گویند میرات ذات و صفات خود گردان در عالم و عین نه موجب
حجاب و شبن ما را از بند ما بینی بر هابی هم مندر دار و به بند
اشناسی با خود سر بلند گردان یارب بد کمر شده اکاهی بخش
وزد و لذت فقدا فر شاه بخش اول زد و کون بیدر سار مرا
بس سلطتی زبانه ناماهی بخش یارب بپرا زینبینه کار از دست
زاند بپشته علم و عمل گردان حالی بد هم که بی خیالین و ما
با شتر بخیرال تو هر حال که هست یارب بکشای عفت نفس خسیس